برگی از باد

ترجمه‌ای از Aldous Huxley

انقلابِ نهایی

مترجم: عزیز غاز (تخلص)

پاییز 1402 خورشیدی

سخنرانی آلدوس هاگزلی

(Aldous Huxley)

انقلابِ نهایی

20 مارچ 1962

این سخنرانی بخشی از یک مباحثه‌ی موضوعی می-باشد. نسخه‌ی ضبط شده‌ی این سخنرانی در مجموعه مقالاتِ هاگزلی در کتابخانه‌ی دیجیتالِ دانشگاهِ UCLA بعنوانِ نوارِ 157a و پرسش و پاسخ‌ها نوارِ 157b یافت می‌شود.

لینکِ مجموعه مقالات:

http://digital2.library.ucla.edu/viewItem.do?ark=21198/zz00253vz2&maxPageItems=999

لینکِ نوارِ 157a:

http://digital2.library.ucla.edu/viewItem.do?ark=21198/zz002b1414

لینکِ نوارِ 157b:

http://digital2.library.ucla.edu/viewItem.do?ark=21198/zz002b140m

این سخنرانی همچنین در محل زیر قابل مشاهده است:

مرکز زبان دانشگاه بِرِکلی آرشیوِ سخنرانیِ SA 0269:

http://dpg.lib.berkeley.edu/webdb/mrc/search_vod.pl?avr=1

دست اندرکارانِ نسخه‌ی متنِ انگلیسی که موردِ استفاده‌ی این ترجمه قرار گرفته، عبارتند از:

Hans Frederik. Ross Nielsen. J. Eric Klobas. Steve Mendoza

متن سخنرانی

مُجری جلسه آقایِ مارک بِرِنر (Mark Brenner):

آقای هاگزلی یک نویسنده و رمان‌نویس بنام هستند. ایشان در طول ترم بهار بعنوان استاد گذری در دانشگاه حضور دارند. آقای هاگزلی اخیرا" از یک کنفرانس در مؤسسه‌ی مطالعات دموکراتیک در سانتاباربارا بازگشته‌اند. که در آنجا بحث‌ها روی گسترش تکنیک‌های کنترل و جهت‌دهی رفتار آدمیان متمرکز شده بود.

به طور سنتی سرکوب آزادی‌های فردی اشخاص به طرقی همچون اجبار جسمی-فیزیکی، پذیراندن

ایدئولوژی‌ها، دستکاری محیط فیزیکی و اجتماعی مردم و مورد اخیرتر بوسیله‌ی تکنیک‌های خامِ شرطی‌سازی روانی ممکن بوده است. انقلاب نهایی که آقای هاگزلی امروز درباره‌اش سخن خواهند گفت در مورد گسترش روش‌های جدید کنترل رفتار و ذهنِ انسان‌ها می‌باشد که به طور مستقیم روی روان و اعضای روانی افراد عمل می‌کنند، این یعنی جایگزینی قیود خارجی کنترل ذهن با الزام‌های داخلی.

کسانی که با کارهای آقای هاگزلی آشنایی دارند می-دانند که این گونه موضوعات برای زمانی طولانی ایشان را به خود مشغول داشته‌اند. آقای هاگزلی یک

ارائه نیم ساعتی بهمراه یک پرسش و پاسخ کوتاه با دو کارشناس حاضر خانم ***لیلیان ریولین*** و آقای ***جان پُست*** خواهند داشت. آقای هاگزلی بفرمایید.

آقایِ هاگزلی:

سپاسگزارم. نخست باید بگویم که کنفرانس سانتاباربارا مستقیما" ربطی به موضوع کنترل ذهن نداشت. کنفرانسی بود که تا الان دو تای آن در مرکز پزشکی دانشگاه کالیفرنیا برگزار شده است. یکی امسال که من شرکت نکردم و یکی دو سال پیش که در مورد این موضوعات بسیار در آن بحث شد. در سانتاباربارا به طور عمومی در مورد تکنولوژی،

اثراتش بر جامعه و مشکلات کاشتن تکنولوژی در کشورهای توسعه نیافته بحث کردیم.

خُب، قضیه انقلاب نهایی به خوبی توسط میانجی جلسه معرفی و خلاصه شده است. می‌توان گفت که در گذشته همه‌ی انقلاب‌ها اساسا" تغییر و دگرگونی محیط زندگی انسان را هدف قرار می‌دادند تا از این طریق فرد را نیز تغییر دهند. منظورم این است که انقلاب‌ها سیاسی، اقتصادی و یا در دوره‌هایی اصلاحات دینی بوده‌اند و هدف همگی‌شان، همانطور که گفتم، به طور مستقیم انسان‌ها نبود بلکه محیط اطرافشان بود. بنابراین با دگرگونی محیط پس از تأخیری اثری بر انسان‌ها بدست می‌آمد.

امروزه من فکر می‌کنم ما با پدیده‌ای روبرو هستیم که می‌تواند انقلاب نهایی یا انقلاب پایانی نامیده شود که در آن انسان قادر است به طور مستقیم بر ذهن-بدن همقطارانش عمل کند. خُب، لازم به ذکر نیست که روش‌هایی از عمل مستقیم بر ذهن-بدن انسان‌ها از آغاز تاریخ وجود داشته است لیکن آن روش‌ها عموما" از گونه‌ی خشن بوده‌اند. از روز اَزل تکنیک-های شکنجه و ترساندن شناخته شده بوده‌اند و مردم این تکنیک‌ها را کم‌وبیش با نوآوری‌هایی به کار می-گرفتند، گاهی با نهایت بی‌رحمی و گاهی با مهارت و زبردستی ناشی از آزمون‌وخطا که دریابند چه روش-هایی از شکنجه، زندان و دربند کشیدن بهترین نتیجه را می‌دهند.

اما همانطور که آقای **مترنیش** (1773-1859) سال‌ها پیش فرمودند: "می‌توان با سرنیزه هر کاری را انجام داد غیر از نشستن بر رویِ آن". اگر شما می-خواهید جمعیتی را برای مدت زمانی کنترل کنید ناچارید تا حدّی رضایت ایشان را کسب کنید. به کارگیری نامتناهیِ عنصر ترس برای کنترل به طرز فزاینده‌ای سخت خواهد بود. ترس می‌تواند برای مدت زمان خوبی کار راه انداز باشد ولی به نظر من، دیر یا زود مجبور هستید عنصر قانع کردن را برای کنترل وارد کنید. عنصری که مردم را به بلایی که سرشان می‌آید راضی سازد.

خُب، به نظر من می‌رسد انقلاب نهایی که اکنون با آن مواجه هستیم طبیعتش دقیقا" از این نوع می‌باشد: ما در حال گسترش تکنیک‌های کنترل جدیدی هستیم که در واقع اُلیگارش‌ها را قادر می‌سازد مردم جامعه را عاشقِ برده بودن و رعیت بودن گردانند. (معنی الیگارش: صاحبان سرمایه و قدرت که همیشه بوده‌اند، هستند و پیش‌فرض‌مان اینست که در آینده هم خواهند بود). به نظر من می‌رسد که چنین چیزی انقلاب نهایی در جهت شوم می‌باشد و این موضوع ذهنم را برای سال‌ها مشغول نگه داشته است و درباره-اش یک کتاب داستان تخیلی به نام "دنیای شجاع جدید" سی سال پیش نوشتم. این داستان جامعه‌ای را توصیف می‌کند که از ادوات موجود در زمانه‌اش

برای کنترل انسان‌ها استفاده می‌کند. برخی از این ادوات ساخت تخیل من هستند. این ادوات برای همنوا کردن جمعیت به کار گرفته می‌شوند تا تفاوت‌های انسانی ناخوشایند برای حکومت را صاف کنند و تولید انبوه انسان‌های مدل را با یک طبق‌بندی علمی انجام دهند. از زمان نوشتن این کتاب تا کنون این گونه موضوعات را پیگیری کردم و با ترس دریافتم که تعدادی از پیش‌بینی‌هایِ سی‌سال پیشم که صرفا" تخیلی بودند به واقعیت پیوسته‌اند و یا در حال وقوع می‌باشند. تعدادی از تکنیک‌های کنترل انسان‌ها که در موردشان نوشتم همین حالا در حال استفاده می‌باشند و به نظرمی‌آید که حرکت عمومی دنیا به سمت‌وسویِ این گونه انقلاب نهایی می‌باشد، روش‌های کنترلی که

مردم را به لذت بردن از وضع و حالی سوق می‌دهند که با استانداردهای آبرومند و خردمندانه نمی‌بایست آن وضع و شرایط را بپذیرند؛ لذت بردن از برده بودن. این پروسه سال‌هاست که در حال پیشرفت و تکامل است و من مجذوب شدم که چه دگرگونی‌هایی در دنیا جریان دارد.

من اینجا مایل هستم به طور مختصر تمثیل داستان "دنیای شجاع جدید" را با داستان تمثیلی دیگری مقایسه کنم که اخیرتر در کتاب ***جرج اُرول*** "1984" بیان شده است. ارول (1903-1950) کتابش را بین سال‌های 1945 تا 1948 نوشته است وقتی که رژیم سفاک استالینی هنوز با تمام قوا مشغول

سرکوب مردمش بود و رژیم ستمگر هیتلری تازه سقوط کرده بود. کتاب ارول، که من بسی تحسینش می‌کنم، مملو از استعداد و نبوغ خارق‌العاده می‌باشد و تجسم گذشته‌ی نزدیک زمان حالش در آینده را نمایش می‌دهد. تجسمی از آینده‌ی جامعه‌ای است که کاملا" توسط ترس و حمله‌های خشن بر جسم و بدن افراد کنترل می‌شود. من کتابم را در سال 1932 نوشتم و توسط ایده‌های ترس و خشونت تحت‌الشعاع قرار نگرفته بودم چون در آن زمان فقط دیکتاتوری ملایمی در شکل ***موسولینیِ*** ایتالیا (1945-1883) در دنیا وجود داشت. بنابراین من یک جورایی آزاد بودم تا در مورد تکنیک‌های بدون خشونت کنترل انسان‌ها بیندشم و ارول چنین آزادی را نداشت. من

پیش‌بینی می‌کنم که دیکتاتورهای آینده دیکتاتورهایی "علمی" خواهند بود و به الگوی کتاب "دنیای شجاع جدید" نزدیک‌تر خواهند بود تا "1984". دلیلش نه به خاطر مسائل انسان‌دوستانه بلکه به سادگی به خاطر کارآمدی الگوهای کنترلی "دنیای شجاع جدید" می‌باشد. اگر شما بتوانید مردمی را از وضعیتی که در آن هستند، وضعیت برده بودن و رعیت بودن، خوشحال و راضی گردانید و انسان‌ها را از لحاظ رفتاری و ذهنی همنوا و مشابه سازید، قابلیت تولید انبوهِ انسان‌ها در سطح جامعه بشری را کسب خواهید نمود و سپس قادرید جامعه‌ای بسیار پایدارتر داشته باشید. جامعه‌ای که بسیار بیشتر قابل کنترل است. نسبت به حالتی که فقط به باتوم، جوخه‌های اعدام و

اردوگاه‌های کار اجباری برای کنترل آن جامعه تکیه داشته باشید. من فکر می‌کنم کتاب 1984 توسط گذشته‌ی حالی که ارول در آن زندگی می‌کرده رنگامیزی شده است و نمی‌تواند نماینده‌ی خوبی از روندی باشد که به وقوع خواهد پیوست.

لازم به ذکر نیست که ما هرگز از ارعاب و ترساندن خلاص نمی‌شویم. تکنیک‌های کنترل انسان‌ها با استفاده از ارعاب همواره راهشان را به سطح پیدا می-کنند. اما من فکر می‌کنم از آنجاییکه دیکتاتورها علمی و علمی‌تر می‌شوند بیشتر و بیشتر علاقمند به اداره‌ی کامل و کامل‌تر جامعه می‌گردند و ایشان بیشتر جذب تکنیک‌هایی مشابه آنچه در کتابم نوشته‌ام

خواهند شد. بنابراین من احساس می‌کنم که انقلاب نهایی چندان دور نیست و حتی همین حالا هم برخی تکنیک‌هایی که چنین کنترل‌هایی را ایجاد می‌کنند در اختیار هستند و فقط می‌ماند ببینیم کی و کجا و توسط چه کسی این تکنیک‌ها در مقیاس وسیع اعمال خواهند گشت.

نخست اجازه دهید اندکی در مورد بهبودهای حاصل شده در اعمال تکنیک‌های ترس و ارعاب برای کنترل انسان‌ها سخن بگویم. گمان می‌کنم بهبودهایی در زمینه تکنیک‌های ارعاب مردم صورت گرفته است. ***پاولو*** (1849–1936) توانست مشاهدات بسیار ژرفی در حیوانات و انسان‌ها انجام دهد. ایشان دریافتند

که شرطی‌سازی در حالت استرس روانی یا جسمی، چه در انسان و چه در حیوان، بسیار عمیق‌تر به داخل ذهن-بدن موجود نفوذ می‌کند و خلاص شدن از آن به شدت سخت است. چنین رفتار شرطی‌شده‌ای به طور عمیق‌تری از سایر اشکال شرطی‌سازی در روان موجود جای‌گیری می‌کند. البته این واقعیت علمی حتی پیش از پاولو به طور تجربی کشف شده بود و مردم بسیاری از این روش‌های شرطی‌سازی همراه استرس را استفاده می‌کردند. اما تفاوت روش‌های تجربی قدیمی و روش‌های علمی نوین مثل تفاوت آزمون-خطای پیشه‌وران ساده در مقایسه با یافته‌های دقیق علمی می‌باشد. منظورم اینست که تفاوتی اساسی میان شکنجه‌گران عصر ما و کمیته تفتیش عقاید قرن

16 در نحوه‌ی اعمال خشونت وجود دارد. شکنجه-گران عصر ما بسیار دقیق‌تر می‌دانند چه کار باید انجام دهند و به دلیل دانش تئوری که در اختیارشان هست می‌توانند روش‌های شکنجه‌ی خویش را تکامل بخشند و مطمئن شوند روشی را به کار می‌گیرند که واقعا" کار می‌کند.

با این پیش زمینه، دوست دارم فصلی از کتاب دکتر ***ویلیام سارجنت*** (1907-1988) بنام "نبرد ذهن" را بیان کنم که در آن ایشان اشاره می‌کنند چگونه به طور شهودی و تجربی برخی رهبران و معلمان دینی در دوران قدیم آن روشِ شرطی‌سازی پاولوی را به کار می‌بستند. او به طور خاص از روشِ ***وِسلی***

(1703-1791) برای ترغیبِ مردم به تغییر دادنِ دین و مذهب سخن می‌گوید. روشِ وسلی عبارت بود از افزایش استرس روانیِ مردم بوسیله‌ی سخن گفتن در مورد آتش جهنم و متمایل کردن مردم به پذیرش پیشنهادات جدید، سپس آزاد کردن ناگهانی این استرس روانی بوسیله‌ی بشارتِ امید بهشت به ایمان آورندگان. این مطلب بسیار جالبی است که نشان می-دهد چگونه تنها با استفاده از تجربه، یک روانشناس تجربی همانند وسلی می‌توانسته روش‌های پاولوی را کشف کند.

ما اکنون می‌دانیم چرا روشهایی همچون وسلی مؤثر بوده‌اند و بی‌هیچ شکی اگر بخواهیم می‌توانیم بسیار

قوی‌تر از زمان قدیم این روش‌ها را پیاده‌سازی کنیم. البته در تاریخ معاصر هم می‌بینیم که روش‌های پاولوی به طور سیستماتیک و با بازدهی خارق‌العاده در مواردی همچون شستشوی مغزیِ زندانیان جنگی و پرسنل رده پایین حزب کمونیستِ چین اعمال گردیده‌اند. با اعمال چنین روش‌هایی ارتش‌های بزرگی از مردمانِ فدایی ایجاد شده‌اند. شرطی‌سازیِ پاولوی همانند کاشتِ یونی می‌ماند و ایده‌ها را چنان در اعماقِ ذهنِ مردم می‌کارد که ریشه‌کن کردن‌شان بسیار سخت خواهد بود.

روش‌های شرطی‌سازی پاولویِ مدرن، پالایش شده‌ی روش‌های کهن ارعاب و شکنجه هستند چون ترکیبی

از ترساندن و پذیراندن می‌باشند. در این روش‌ها شخص را تحت فشار و استرس ترس قرار می‌دهند با هدف برانگیختنِ نوعی پذیرش داوطلبانه‌ی وضعی که به او تحمیل شده و یا در آن گیر اُفتاده. بنابراین یک بهبود مسلم در روش‌های ارعاب و شکنجه بوجود آمده است.

خُب، حالا تکنیک‌های القاء پذیرشِ برده بودن بدونِ ارعاب را مد نظر قرار می‌دهیم. گمان نکنم بتوانم به همه‌ی چنین تکنیک‌هایی در اینجا بپردازم چون همگی‌شان را نمی‌شناسم امّا شماری از آن‌ها که واضح‌ترند را بیان می‌کنم به خصوص آن‌هایی که

امروزه قابل استفاده‌اند و یا بر طبق پژوهش‌های علمی اخیر بوده‌اند.

اول از همه، روش‌هایی است که مرتبط با پیشنهاد مستقیم و هیپنوتیزم می‌باشند. من فکر می‌کنم امروزه ما درباره‌ی این تکنیک‌ها دانش فراوانی داریم. البته مردم از قدیم همواره درباره‌ی "پیشنهاد دادن مستقیم" می‌دانسته‌اند و آن را به چند روش به کار می‌گرفته‌اند هرچند آن را هیپنوتیزم نمی‌نامیدند. امروزه دانش ما درباره‌ی هیپنوتیزم بسیار گسترش یافته است، یکی از یافته‌های نوینِ ما این است: در احتمال "پذیرش پیشنهاد" تفاوت شایانی میان افراد مختلف وجود دارد.

امروزه ما آمار احتمال پذیرش پیشنهاد میان انسان‌های گوناگون را می‌دانیم.

اگر به یافته‌های آماری در مورد هیپنوتیزم و اعمال دارونماها (مسکن قلابی) بنگرید یک جور نظم را مشاهده خواهید کرد. یک هیپنوتیزم کننده‌ی ماهر به شما خواهد گفت که فقط 20٪ مردم به طور کامل هیپنوتیزم می‌شوند و 20٪ مردم هم محال است هیپنوتیزم شوند. مابین این دو گروه بیشتر جامعه قرار دارند که کم و بیش تا حدی قابل هیپنوتیزم شدن هستند. به همین صورت همین اعداد و ارقام در مورد اعمال دارونماها (مسکن قلابی) برای تسکین بیماران ظاهر می‌شوند. سه سال پیش آزمایشی در بیمارستان

عمومی بوستون به اجرا درآمد. در آن آزمایش بیمارانی با درد حدودا" یکسان بعد از عمل جراحی اجازه داشتند هر گاه دردشان غیرقابل تحمل می‌شد درخواست تزریق مسکن نمایند. در ازای تقاضایِ مسکن توسط بیماران، 50٪ موارد مورفین و 50٪ موارد آب مقطر تزریق می‌شد. 20٪ بیماران به همان اندازه‌ی تأثیر مورفین از آب مقطر تسکین می‌یافتند. 20٪ بیماران هیچ گونه تسکینی از آب مقطر حس نمی‌کردند و مابین این دو گروه بقیه بودند که گاهی احساس تسکین و گاهی احساس عدم تسکین از آب مقطر داشتند. بنابراین در مورد این آزمایش هم ما همان پخشی آماری هیپنوتیزم را مشاهده می‌کنیم.

مردی بود که موسیقی‌هایی می‌ساخت با کاربرد مشابه داروی هیپنوپدیا که در کتاب دنیای شجاع جدید برای آموزش خواب به کار می‌رفت. مشتری‌ها این موسیقی‌ها را در زمان خواب سبک و یا آماده‌ی خواب شدن گوش می‌کردند و قرار بود به پولدار شدن یا ارضای جنسی یا افزایش اعتماد به نفسشان و امثالهم منجر گردد. مرد می‌گفت که موسیقی‌ها بر اساس بازپرداخت پول در صورت عدم رضایت مشتری فروخته می‌شوند و همواره 15 تا 20٪ مشتریان با عصبانیت بیان می‌دارند صفحه‌ی موسیقی‌شان اصلا" کاری برای‌شان انجام نمی‌دهد و مردِ فروشنده هم بلافاصله پول این مشتری‌ها را پس می‌دهد. از سوی دیگر 20٪ مشتری‌ها با علاقه می‌گویند که گوش

کردن به این موسیقی‌ها ایشان را پولدارتر کرده یا زندگی جنسی‌شان را بسی بهبود بخشیده است، ایشان مشتری‌های رؤیایی هستند و موسیقی‌های بیشتر و بیشتری می‌خرند. مابین دو گروه فوق بقیه مشتریان قرار دارند که از نتیجه شکایت دارند و می‌بایست به ایشان گفت: "عزیزم برو سماجت به خرج بده و با این موسیقی تلاش کن، تو به اون چیزی که می‌خوای میرسی" و ایشان در زمانی طولانی رضایت‌شان جلب می‌گردد.

براساس این آمارگیری‌ها در موارد مختلف، ما به وضوح می‌بینیم که می‌توان جمعیت انسانی را بر اساس پیشنهادپذیری‌شان به گروه‌های مجزایی تقسیم کرد.

من فکر می‌کنم در هر نمونه جمعیتی از انسان‌ها یک 20٪ بسیار پیشنهادپذیر موجود می‌باشد و اصلا" سخت نخواهد بود که انسان‌ها را براساس پیشنهادپذیری‌شان از دوران کودکی شناسایی کنند. کاملا" آشکار است که اگر همگان سختگیر و غیرپیشنهادپذیر بودند داشتن جامعه‌ای سازمان‌دهی شده غیرممکن می‌شد و اگر همه‌ی مردم براحتی هر پیشنهادی را می‌پذیرفتند وجود دیکتاتوری‌ها گریز ناپذیر می‌گشت. منظور من اینست که اکثریت 60٪ جمعیت با پیشنهادپذیری میانی چیز خوبی است چون امکان ایجاد جامعه‌ی سازمان‌یافته را ممکن می‌سازد لیک از دیکتاتوری نیز ما را مصون می‌دارد.

امّا زمانی که فهمیده می‌شود که 20٪ مردم براحتی زیر بار هر پیشنهادی می‌روند این مسأله‌ای بغرنج از لحاظ سیاسی می گردد. برای مثال هر فرد عوام‌فریبی که بتواند این 20٪ پیشنهادپذیر را به خود جذب کند و ایشان را سازمان‌دهی کند می تواند هر دولتی و در هر کشوری را براندازی کند. بهترین مثالی که در سال‌های اخیر داشته‌ایم، از آن چه با روش‌های کارامد پیشنهاد دادن و قانع کردن می‌توان انجام داد، هیتلر می‌باشد. هر کسی که کتاب "زندگینامه هیتلر" نوشته-ی **بولاک** (1914-2004) را خوانده باشد تحسینی ترسان از این نابغه‌ی دیوصفت خواهد داشت، که چگونه او نقاط ضعف انسان‌ها را بهتر از همه‌ی هم عصرانش درک کرده بود این نقاط ضعف را با تمامی

امکانات موجود زمانش بهره‌برداری می‌کرد. مثلا" او این حقیقت پاولوی را می‌دانست که شرطی‌سازی در حالت استرس یا خستگی بسیار عمیق‌تر در افراد نفوذ می‌کند و به همین دلیل همه‌ی سخنرانی‌های بزرگش را برای ساعات نیمه شب برنامه‌ریزی می‌کرد. او در این مورد بسیار صادقانه در کتاب "نبرد من" سخن می‌گوید، او می‌گوید مردم شب‌ها خسته هستند و بنابراین بسیار کمتر در مقابل قانع شدن مقاومت می‌کنند. او در خلال اجرای تکنیک‌هایش به روش تجربی و با آزمون-خطا نقطه ضعف‌های فراوانی را یافته بود که ما اکنون از طرق علمی درباره‌شان بسی بهتر از او می‌دانیم.

بهرحال من فکر می‌کنم که حقیقت باقی همان تفاوت پذیرش پیشنهاد در افراد می‌باشد. این قابلیت هیپنوتیزم‌پذیری را می‌بایست در رابطه با هر نظام دموکراتیکی مورد اندیشه قرار دهیم. اگر 20٪ مردم را با پیشنهاد کردن بتوان به هر چیزی معتقد گردانید پس می‌بایست از قدرت گرفتن عوام‌فریبانی که آن 20٪ را افراطگرا می‌سازند و ایشان را به ارتش خصوصی خودشان برای براندازی دولت تبدیل می‌-کنند، جلوگیری کنیم.

در همین زمینه‌ی قانع کردن دیگران هم ابزار بیشتری نسبت به گذشته موجود می‌باشد و آشکارا امروزه مکانیزم‌های تکثیر تصویر و صدای عوام‌فریبان به

طرزی توهم‌آور در اختیار هستند: تلویزیون و رادیو. هیتلر از رادیو بهره‌برداری فراوانی می‌کرد. او می-توانست برای میلیون‌ها نفر به طور همزمان سخنرانی کند. فقط رادیو به تنهایی گپ بزرگی میان عوام‌فریبان نوین و کهن ایجاد می‌کند چه رسد به سایر وسایل ارتباط جمعی. یک عوام‌فریب باستانی فقط می-توانست سخنش را به کسانی که صدایش را با داد زدن می‌شنیدند برساند. لیک عوام‌فریبان نوین از طریق وسایل ارتباط جمعی با میلیون‌ها نفر همزمان ارتباط برقرار می‌کنند و تأثیر هیپنوتیزمی تقویت می‌گردد.

علاوه بر این موارد که اشاره کردیم روش‌های دیگر کنترل ذهن نیز موجود هستند که خدا را شکر هنوز

مورد استفاده قرار نگرفته‌اند ولی می توانند در آینده‌ی نزدیک به کار گرفته شوند، مثلا" روش کنترلی دارویی. این روش را من در کتابم درباره‌اش سخن گفته‌ام. من در آن کتاب دارویی تخیلی بنام ***سوما*** را نام بردم که مشخصا" قابل تحقق نمی‌باشد چون همزمان محرک مسکّن و توهم‌زا می‌باشد و این اثرات در یک قرص قابل اجماع نمی‌باشند. نکته اینجاست که امروزه این گونه اثرات با داروهای مجزا قابل دستیابی گشته‌اند. جالب است بدانیم در طول تاریخ انسان همواره اشتیاق و علاقه به مواد تغییردهنده ذهن داشته است، انسان همیشه به دنبال مرخصی گرفتن از واقعیت و خودش بوده است. این خارق‌العاده‌ترین پدیده می‌باشد که همه‌ی موادِ طبیعیِ محرک مخدر

مسکن و توهم‌زا در ماقبل تاریخ کشف شده‌اند. من فکر نکنم حتی یکی از مواد طبیعیِ تغییردهنده‌ی ذهن توسط علم مدرن کشف شده باشد. البته علم جدید سازوکارهای بهتری برای استخراج مؤلفه‌های فعال این مواد مخدر را دارا می‌باشد و مسلما" علم نوین روش-های گوناگون سنتز مواد صنعتی بسیار قدرتمند را نیز دارد ولی کشف مواد مخدر طبیعی توسط انسان‌های اولیه صورت گرفته است و فقط خدا می‌داند چند قرن قبل. برای مثال محل سکونتی متعلق به عصر نوسنگی زیر یک دریاچه در سوییس کشف شد و در همانجا آثار گل‌های خشخاش نیز کشف شدند. به نظر می-رسد مردم این مخدر قوی و خطرناک را حتی پیش از شروع کشاورزی استفاده می‌نموده‌اند. بنابراین انسان

یک معتاد به تریاک بوده پیش از آن که یک کشاورز گردد. این البته یک دیدگاه بسیار کنجکاوانه در مورد طبیعت انسان می‌باشد. امّا تفاوت این مواد تغییردهنده ذهن باستانی و مواد جدید این است که مواد قدیمی بسیار از لحاظ جسمی مخرب و مضر بودند ولی مواد صنعتی نوین مخرب جسم نیستند. منظور من این است که حتی یک ماده خمرآور مجاز همچون الکل هم ضررهایی برای جسم دارد و سایر مواد غیرمجاز همانند هروئین و کوکائین بسیار مضر و مخرب می-باشند. این مواد به سرعت اعتیاد ایجاد می‌کنند و در مواردی با نرخی غیرعادی انحطاط فیزیکی و مرگ را باعث می‌شوند. در حالی که برخی مواد صنعتی جدید

می‌توانند انقلابی در ذهن برپا کنند بدون آنکه تأثیری بر شکل فیزیکی بدن بگذارند.

مثلا" ***LSD-25*** یا مواد صنعتی دیگری به نام ***پسی-لوسیبین*** (عنصر فعال قارچ مقدس مکزیکی) می-توانند یک تغییر فاز کامل ذهنی را سبب شوند بدون آن که اثر جسمی و ظاهری محسوسی در فرد مشاهده گردد. و این واقعا" یک دستاورد فوق‌العاده است. داروسازان داروهای عجیب فراوانی را دارند می‌سازند که شفای‌شان بدتر از خود مرض می‌باشد. هر ساله ویرایش جدید کتاب‌های پزشکی شامل فصل طولانی‌تری درباره‌ی بیماری‌های ***یاتروژن*** می‌شوند، همان بیماری‌های اختراع شده توسط پزشکان.

داروهای جادویی جدید بسیار خطرناک هستند و به ناچار برای بیماران بحرانی تجویز می‌شوند ولی می-بایست در موردشان نهایت احتیاط را به خرج داد. امروزه یک رسته‌ی کامل از داروها ساخته شده‌اند که بخش اعصاب مرکزی بدن را متأثر می‌کنند و قادرند تحول شگرفی در احساس تسکین رضایتمندی انرژی-زایی و کل پروسه‌های ذهنی باعث شوند بدون آن که آسیبِ ظاهری در بدن نمایان گردد. چنین مواد و داروهایی تصوری از انقلاب نهایی را برای من تداعی می‌کنند. یک داروی رضایتمند کننده از این نوع اندر دستان یک دیکتاتور بدون ایجاد تغییر در ظاهر انسان-ها قادر است، علیرغم شرایط نفرت‌انگیز زندگی، ملت

را خوشحال نگه دارد. منظورم این است که چنین چیزی امکان‌پذیر گشته است.

حتی مواد قدیمیِ تغییر دهنده ذهن همچون الکل تا حدی قادر به این کار بودند. **هوسمن** (1859-1936) سال‌ها پیش در مورد بهشت گمشده‌ی ***میلتون*** (1608-1674) متذکر شد: "مشروب برای توجیه رفتار خدا بیش از میلتون مشارکت داشته است". مشروب نسبت مواد صنعتی جدید یک ماده‌ی اولیه و پیش پا افتاده محسوب می‌شود. با اطمینان می‌توان گفت برخی مواد انرژی‌زا و توهم‌زا قادرند بسی بیشتر از میلتون و همگیِ دین‌شناسانِ دنیا یکجا تفاسیرِ دینیِ خلقت را توجیه کنند. بنابراین زمینه‌ها و

محدوده‌های فراوانی از جمله تلقینِ مباحثِ دینی به مردم موجود است که انقلاب نهایی می‌تواند بسیار عالی در آن‌ها به کار گرفته شود و افراد را به طور گسترده کنترل کرد نه بوسیله‌ی ارعاب بلکه بوسیله لذت بخش نمودن شرایط زندگی بیشتر از آن چه موجود است. لذت‌بخش تا حدی که انسان‌ها عاشق شرایطی گردند که با هر منطق و استاندارد آبرومندی نمی‌بایست از چنان شرایطی خوششان بیاید. چنین چیزی کاملا" امکان‌پذیر گشته است.

حال اجازه بدهید اندکی در مورد پیشرفت‌های حوزه-ی سیستم عصبی و کاشت الکترود در مغز سخن بگوییم. البته که چنین آزمایشاتی بیشتر روی حیوانات

و در مواردی نادر بیماران روانی لاعلاج صورت گرفته است. هر کسی رفتار موش‌های آزمایشگاهی با الکترود کاشته در سرشان را دیده باشد گمان خواهد برد که اگر این ابزار به دست یک دیکتاتور و یا انسان نادرست به کار رود چه بلاهایی سر مردم خواهد آمد.

چندی پیش من در آزمایشگاه ***ماگوون*** (1907-1991) دانشگاه UCLA موش‌های آزمایشگاهی را مشاهده کردم. موش‌ها به دو گروه تقسیم شده بودند. گروه اول الکترود در مرکز محرک لذت‌شان کاشته شده بود و هر بار موش دستگیره‌ای را فشار می‌داد الکترود جریان الکتریکی اندکی را برای کسری از ثانیه به آن مرکز لذت اعمال می‌کرد. آشکارا این

تحریک بسیار برای موش‌ها مهیج بود چون ایشان این دستگیره را 18000 بار در روز فشار می‌دادند. اگر موشی را برای یک روز از فشردن دستگیره وا می-داشتند او در روز بعدی دستگیره را 36000 بار می-فشرد تا زمانی که بی‌حال روی زمین می‌افتاد. این موش‌ها نه غذا می‌خوردند و نه به جنس مخالف علاقه‌ای نشان می‌دادند لیک پیوسته دستگیره را فشار می‌دادند.

گروه دوم موش‌هایی بودند که الکترود به هر دو مرکز لذت و دردشان متصل شده بود و نتیجه‌اش تلفیقی از حس لذت توأم با درد فراوان بود. موش را می‌دیدید که به دستگیره می‌نگرد و با خود می‌گوید: "بودن یا

نبودن مسأله اینست" و سپس موش نزدیک می‌شد و دستگیره را فشار می‌داد و برای مدتی با احساسی مخلوط از درد و لذت بسر می‌برد. پس از هر بار فشردن دستگیره موش برای مدت طولانی صبر می-کرد پیش از آن که دوباره دستگیره را بفشارد ولی او همواره تصمیم به تکرار این پروسه و فشردن دستگیره می‌گرفت. این یک یافته‌ی خارق‌العاده می‌باشد.

در شماره اخیر مجله Scientific America مقاله-ای بسیار جالب در مورد کار گذاشتن الکترود در مغز مرغ‌های خانگی وجود دارد. تکنیک بسیار جالبی است، یک سوکت کوچک در مغز مرغ‌ها قرار داده شده و عمق نفوذ آن سوکت در مغز توسط یک پیچ

تنظیم می‌گردد. کاربر می‌تواند برحسب میلی‌متر عمق نفوذ محل تحریک در مغز را تغییر دهد. سوکت دارای یک گیرنده‌ی کوچک رادیویی است و مرغ‌ها از فاصله‌ای دور کنترل می‌گردند. مرغ‌ها در محوطه آزاد هستند، کاربر دگمه‌ای را فشار می‌دهد و بخشِ خاصی از مغز مرغی را تحریک می‌کند. پدیده‌ای با حال رخ می‌دهد، یک مرغ خواب‌آلود برمی‌خیزد و به اطراف می‌دود یا یک مرغ فعال ناگهان به زمین می‌نشیند و به خواب می‌رود. یک مرغ به زمین می‌نشیند انگار می‌-خواهد تخم بگذارد یا یک خروس ناگهان عصبی می‌شود و شروع به دعوا می‌کند یا همان خروس ناگهان به قعر افسردگی و بی‌خالی فرو می‌افتد. تصویر

کنترل همه‌ی حرکات مرغ‌ها توسط یک کاربر خارجی بسیار وحشتناک است.

در موارد نادری کاشت الکترود بر روی انسان‌های بسیار بیمار صورت می‌گیرد. تابستان گذشته در انگلستان با ***گری والتر*** (1977-1910) صحبتی داشتم. ایشان برجسته‌ترین فردِ انگلستان در زمینه الکترودرمانی می‌باشند. او می‌گفت برخی بیماران تیمارستانِ محل خدمتش دارای الکترودی در سرشان هستند که به یکی از مراکز لذت مغزشان متصل است. این بیماران از افسردگی شدید رنج می‌برند. هر زمان غم و اندوه شدید به سراغشان می‌آید دگمه‌ای را می‌-فشارند و مرکز لذت را تحریک می‌کنند. نتیجه بسیار

جالب توجه است. صورت غمگین بیمار بناگاه شادان می‌گردد. بنابراین کاشت الکترود در مغز هم می‌تواند یک روش انقلابی برای کنترل ذهن انسان‌ها در اختیار قرار دهد.

واضح است که روش‌های فوق هنوز در آزمایشگاه‌ها هستند ولی مهم است بدانیم چه تکنیک‌های کنترل ذهن جدیدی امروزه قابل دسترسی هستند و چه روش‌هایی در گذشته میان انسان‌ها به کار گرفته شده-اند، با مقدار معینی تخیل قادر خواهیم بود آنچه در آینده رخ خواهد داد را پیش‌بینی کنیم.

چه اتفاقی می‌افتد اگر این روش‌های نوین کنترل توسط مردمان بی‌وجدان قدرتمند به کار بسته شوند؟

چه بر سر زمین خواهد آمد و چگونه جامعه‌ای ما خواهیم داشت؟ من تصور می‌کنم این پرسش‌ها مهم هستند زیرا وقتی به تاریخ نگاه می‌کنیم آن همه پیشرفت‌های تکنولوژی را می‌بینیم که زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها را دگرگون کردند و آن تکنولوژی‌ها انسان‌ها را در مواردی غافلگیر کردند. در پایان قرن هجدهم و ابتدای قرن نوزدهم زمانی که ماشین‌های نوین تولید کارخانه‌ای را امکان‌پذیر ساختند فراتر از فهم انسان‌ها نبود که اتفاقات در جریان را بنگرند و عواقب وحشتناکشان را پیش‌بینی کنند. آن عواقبی که زندگی مردمان انگلستان اروپای غربی و ایالات متحده را برای پنجاه-شصت سال تیره و تار کرد: سوء استفاده‌ی وحشتناک از سیستم کارخانه‌ها.

اگر مقداری دوراندیشی نسبت به مشکلات آن زمان به خرج داده شده بود، اگر مردم تخیلاتشان را در مورد آنچه اتفاق می‌افتاد به کار می‌گرفتند و جلوی سوء استفاده از تکنولوژی‌های نو را گرفته بودند انسان‌های جهان غرب به نکبتی که بر سر سه–چهار نسل‌شان تحمیل شد گرفتار نمی‌آمدند.

مشابه همان زمان پیشرفت‌های تکنولوژی جدید دارند اتفاق می‌افتند و ما باید بسیار بسیار سخت بیندیشیم و مشکلات بالقوه‌ی اتوماسیون گسترده و از آن مهم‌تر تکنیک‌های جدید کنترل ذهن که می‌توانند منجر به انقلاب نهایی گردند را مدنظر قرار دهیم. وظیفه‌ی ما آگاهی از اتفاقات جاری و استفاده از خِرَد برای حدس

زدن آینده می‌باشد. باید پیش‌بینی کنیم که چگونه تکنیک‌های نو ممکن است مورد سوء استفاده قرار بگیرند. در صورت امکان کاربردهایی برای پیشرفت-های علمی در جهت بهبود زندگی بشر بیابیم نه تنزل آن.

(توجه: جلسه پرسش و پاسخ در ادامه این نوار بود ولی در اینجا ترجمه نشده است)